

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



فصل 115 - سفر در تونل - شمشیری که از بالا فرود می آید!

« اگه اونو نمیخوای هم مشکلی نیست ... میدیم تا به ابزار معنوی دیگه برات درست کنن!»

شی چینگشوان دوباره سرش را برگرداند و گفت: « یکی دیگه هم نمیخوام! فقط بزار برم!»

شی وودو به طرفش چرخید: « بری ؟ بری کجا؟»

شی چینگشوان گفت: « بزار برگردم به قلمروی فانی ... من دیگه نمیخوام توی بارگاه بالا بمونم اصلا دیگه نمیخوام یه خدا باشم!»

رگهای شقیقه شی وودو زق زق کنان پدیدار شدند: « مسخره نشو! میخوای الوهیت خودت رو بندازی دور و به زمین برگردی؟ اینقدر خودت رو مسخره نکن ... فکر نکنم بدونی چند نفر از مردم عالم دلشون میخواد به آسمون عروج کنن یا چند نفر از آسمان میانی حاضرین بمیرن تا به آسمان بالا بیان!!!»

شی چینگشوان هم با خشم فریاد کشید: « درسته! من نمیدونم!!! من فقط میخوام یه خونه به دوش باشم! این کجاش غلطه؟!»

« بهت اجازه نمیدم!!! یه خونه به دوش؟ خوابش رو ببینی! من ...»

بعد رنگ چهره اش تغییر کرد انگار که خبرهای مهمی به او رسیده بود شی وودو روی پا ایستاد و دو انگشتش را روی شقیقه خود نهاد و با دقت گوش میداد هر لحظه چهره اش جدی تر میشد. خیلی زود به سمت شی چینگشوان برگشت و

گفت: «اینقدر به من دردرس نده ... یه کمی کار دارم باید برم ... وقت ندارم درگیر تو بشم ... وقتی سومین بلای آسمانی رو بگذرونم دیگه تو نمیتونی اینطوری رفتار کنی!» سپس حرکتی به دستانش داد و از تالار خواب خارج شد.

همین که او رفت شیه لیان در سکوت پرید به سمت پنجره رفت تا دزدکی وارد شود ولی هر قدر پنجره را هل داد از جایش تکان نمیخورد بنظر میرسید یک مهر رویش قرار داشت می ترسید از زور استفاده کند زیرا ممکن بود طلسم هشدار روی پنجره باشد که به صدا در می آمد پس با صدای آرامی گفت: «ارباب باد؟ ارباب باد؟»

شی چینگشوان روی تخت افتاده، سرش را چرخاند و گفت: «اعلی حضرت؟» شیه لیان جواب داد: «بله منم! چه اتفاقی برات افتاده؟؟ من نمیتونم این پنجره رو باز کنم ... میشه از راه دیگه ای پیام داخل؟»

وقتی یک پنجره با شیوه های معمول باز نمیشد فکر کردن به استفاده از شیوه های یک خدای جنگ کار طبیعی تری بود اما شی چینگشوان با عجله گفت: «نکن نکن نکن!!! هیچی رو خراب نکن! یه طلسم روی همه در و پنجره هاست ... اگه بخوای از زور و قدرت استفاده کنی همه کاخ ارباب آب و باد میفهمن کسی اومده!!! مگه اینکه من یا برادرم باشیم که بتونیم در و پنجره ها رو از داخل باز کنیم!»

شیه لیان به او خاطر نشان کرد: «ولی شما که بسته شدی!»

شی چینگشوان دیوانه وار در تلاش بود: «اعلی حضرت، یه دقیقه وایسابزار خودمو از این طناب خلاص کنم....!»

« »

شیه لیان میدید که او درون تختخواب می لولد گاه شیه یک میگو به خود می پیچید و گاه مانند آهن صاف میشد با تمام وجود تقلا میکرد تا خودش را نجات دهد شیه لیان هم او را تشویق میکرد: «ادامه بده ارباب من!»

شیه لیان با یک نگاه میتوانست بگوید طنابی که دور شی چینگشوان بسته شده یک وسیله معنوی نیست اگر قدرت ارباب باد را بکار میگرفت با یک بشکن میتوانست از آن رها شود پس چرا هنوز موفق به نجات خود نشده بود؟ یعنی شی چینگشوان آنچنان آسیب دیده بود که نمیتوانست خودش را از چنین بندی رها کند؟

سپس یک حرکت از سمت تخت شی چینگشوان دید و یک دست بیرون آمد شیه لیان شوکه شده و با هشدار گفت: «ارباب باد مراقب باش! یه نفر زیر تخت تو قایم شده!»

شی چینگشوان با صورتی آویزان گفت: «چی؟!»

ولی همین که آن حرفها از دهانش خارج شد سایه سیاه از زیر تختش بیرون

خزید کنارش ایستاد و از بالا تماشایش کرد. مرد ردای سیاه و ماسک یک شب را به چهره داشت. سخت میشد گفت کی زیر تخت پنهان شده یا الان چه نقشه ای دارد ... شی چینگشوان در تخت بسته شده و نا امیدانه به خود می پیچید تا خودش را نجات دهد شیه لیان آن بیرون گیر افتاده و بخاطر پنجره های بسته نمیتوانست وارد شود واقعا که موقعیت بحرانی بود.

شیه لیان میخواست پنجره را بشکند که دید مرد ماسکش را بالا آورد و با صدای آرامی گفت: «خفه شو!»

شی چینگشوان با چشمانی گرد شده گفت: «برادر مینگ؟! برادر مینگ! خدای من !! برادر مینگ خوب من عجله کن! کمکم کن اینو باز کنم!»

مینگ یی با یک دست طناب دور بدن شی چینگشوان را برید شی چینگشوان نیز عضلاتش را کش و قوسی داد و از تخت بیرون خزید و به سمت پنجره رفت و آن را باز کرد دستان شیه لیان را محکم گرفت و تکان داد: «اعلی حضرت، ممنونم که هنوز منو یادته!!»

شیه لیان شانه هایش را نوازش کرد بعد به آرامی و با مهارت به درون اتاق پرید: «مگه اینجا مهر نشده پس ارباب زمین چطوری تونستن بیان تو؟!»

مینگ یی گفت: «کاری خارج از مهارتم نکردم!»

بعد به نظر میرسید متوجه چیز اشتباهی شده باشد طناب را از روی زمین برداشت

و به آن خیره شد آنگاه رو به بالا نگریسته و به شی چینگشوان گفت: «چطور ممکنه حتی این طناب رو هم نتونی ببری؟!»

شیه لیان هم به طناب خیره ماند ... نه فقط ابزاری معنوی نبود که یک طناب کاملاً معمولی بنظر میرسید. ارباب باد با چنان قدرت معنوی عظیمی مدت‌ها با چند ریسمان ساده بسته شده و در جای خود تقلا میکرد؟

چهره شی چینگشوان یخ بست. ناگهان مینگ یی مچ او را گرفت و با چهره ای یخ زده گفت: «چه خبر شده؟»

شیه لیان هم مچ راست شی چینگشوان را گرفت و مدتی نبضش را احساس کرد بعد با حیرت گفت: «ارباب باد، چطوری این اتفاق واست افتاده؟!»

حتی یک ذره انرژی معنوی در بدن شی چینگشوان احساس نمیشد!

خیلی زود شیه لیان گفت: «اون کاسه دارو بود؟»

شیه لیان با یادآوری کاسه دارویی که شی وودو سعی داشت با زور در گلوی شی چینگشوان بریزد، خم شد تا محتوای ریخته شده آن را بررسی کند هرچند شی چینگشوان جواب داد: «نه!»

این قطعا داروی معمولی نبود. شیه لیان چیز زیادی درباره داروها نمیدانست ولی باتوجه به بوی محتوای دارو بنظر میرسید داروی بیهوشی باشد شاید هم نوعی خواب آور بود. شیه لیان آن موقع در ایوان آبشار شراب را بیاد آورد که شی وودو

مچ دست برادرش را گرفت و در یک آن حالتش تغییر کرد بنظر میرسید همان موقع متوجه حال شی چینگشوان شده بود پس او بخاطر خوبی برادرش چنین چیزی را به او میخوراند چرا شی چینگشوان با یکدنگی آن را رد میکرد؟

پس بی دلیل نبود که او در دایره ارتباط خصوصی اصلا جواب نمیداد تمام قدرت معنویش یکباره از میان رفته بود و الان هیچ فرقی با یک انسان فانی نداشت. شیه لیان ناگهان بدون فکر گفت: «ارباب باد، تو اخراج شدی؟!»¹

در غیر اینصورت چطور میتواندست اینگونه بشود؟ هیچ مانع نفرینی دور بدنش نبود اگر کسی اخراج و تبعید میشد حتما چنین چیزی دور بدنش را می گرفت و تمام آسمان میانی و بالا سریعا خبردار میشدند شی چینگشوان رنگ به چهره نداشت و بنظر میرسید دیگر نمیتوانست تحمل کند. شیه لیان کمکش کرد تا به او تکیه کند و پرسید: «چرا ارباب آب شما رو بسته بود؟!»

با این حرف بود که شی چینگشوان دوباره به خود آمد: «درسته، برادرم ... زودباشین...باید تا برادرم رفته بریم بیرون! وقتی فرار کردیم باهم حرف میزنیم!»

سپس نشست و به زیر تخت رفت شیه لیان چمباتمه زد: «ارباب باد!»

سوراخی در زیر تخت بود که مشخص نبود به کجا میرسد و شی چینگشوان درون آن ناپدید شد. مینگ یی نیز درحال رفتن بود شیه لیان کمی فکر کرد و

¹ اینجا از عبارت تبعید شدن استفاده شده که بنظر من الان درست نیست از ش استفاده بشه بهمین دلیل اخراج شدن رو استفاده کردم!

تصمیم گرفت دنبالشان برود اما مینگ یی یکبار دیگر بیرون آمد و گفت: «اعلی حضرت، دیگه دخالت نکن!»

شیه لیان شوکه شد و جواب داد: «ارباب باد بارها به من کمک کرده! حالا که اون توی دردرس افتاده نمیتونم یه گوشه وایسم و تماشا کنم!»

مینگ یی گفت: «اون همیشه کارای خوب میکنه و حرفهای خوب میزنه ولی اکثر مردم وقتی دردرس واقعی درست بشه میکشن کنار!»

شیه لیان هم به او گفت: «اینکه بقیه چطورین به من ربطی نداره! وقتی بفهمیم چه خبر شده ... زمانی که بدونم به کمک من نیازی نیست کنار میکشم!»

صدای شی چینگشوان از زیر تخت شنیده میشد: «شما دو تا نمایین؟ این سوراخه داره بسته میشه!»

سوراخ زیر تخت حقیقتا در حال کوچک شدن بود. مینگ یی با دیدن این وضع سریع به درون سوراخ پرید و شیه لیان هم دنبالش رفت. هر سه درون سوراخی که مینگ یی کنده بود می خزیدند وقتی شیه لیان پشت سرش را نگاه کرد ورودی سوراخی بسته شده بود! حقیقتا که جادویی بنظر میرسید!

او با صدای آرامی پرسید: «ارباب زمین، تو چطوری این تونل رو کندی؟ هیچ وقت نشنیدم بشه توی پایتخت آسمانی و درون اقامتگاه های خدایان همچین کاری کرد!!»

باید گفته شود ساختار پایتخت آسمانی اصلاً شبیه زمین گلی انسان ها نبود. شیه لیان پس از اینکه این را پرسید دانست که ارباب زمین مهارت مهندسی در دنیای عادی را بر عهده دارد. در زمان گذشته پلها را تعمیر کرده، جاده ها را، مسیرهای کوهستانی را باز میکرده، خانه میساخته و به کسان زیادی موفقیت و کامیابی را بخشیده ... همین امر باعث عروج او به آسمان شده بود.

حالا پیش از اینکه در دنیای فانی ساختمانی ساخته شود حتی پیش از کندن زمین، مردم ابتدا ارباب زمین را دعا میکردند تا کارشان را موفقیت پیش برود. پس از عروج او ابزاری معنوی ساخت و آن یک بیل به شکل هلال ماه بود. افسانه ها میگفتند هیچ کوهی نیست که این بیل مقدس نتوانست آن را صاف کند، هیچ تونلی نیست که با آن کنده نشود و هیچ ساختمانی نیست که نشود به آن نفوذ کرد.

برای نفوذ در شهر اشباح، این مهارت شدیداً به نفعش شد. اگر هر تالاری بود که میخواست واردش شود کافی بود تونلی در زیرش بوجود بیاورد و بعد آن سوراخ ها پر میشدند. اگر آن زمان هواچنگ او را له نکرده و به نیروی معنویش آسیب نزده بود شاید میتواند با سلاح هلالی خود از مهلکه بگریزد.

در گذشته ارباب زمین، از این بیل برای کندن تونل زیر اقامتگاه هیچ خدای آسمانی استفاده نکرده بود و معمولاً سلاح خود را هم نشان نمیداد همیشه آن را دور از دسترس نگه میداشت. همین که آن را نشان نمیداد خوب بود.

سلاح های معنوی مرتبط با خدایان آسمان بالا اکثرا زیبا و برازنده بودند مانند کتاب و قلمو، شمشیر و بادبزن، گیوچین و فلوت پس اگر یک خدا همه روز یک بیل روی دوش خود می نهاد و می چرخید قطعا صحنه ای مرگبار و تصویری هولناک از خود ایجاد میکرد. شیه لیان وقتی توضیحات او را شنید پیش خود فکر کرد اگر ارباب زمین را دعا کند می تواند معبد پوچی خود را نیز نوسازی و تعمیر کند؟

پس از اینکه مدتی در جای خود خزیدند شیه لیان از روبرو شنید که مینگ یی از شی چینگشوان پرسید: «کار راهب سخنان پوچ بود!؟»

شیه لیان هم میخواست بداند آیا به آن مساله مربوط است؟! اگر واقعا راهب سخنان پوچ اینطور شی چینگشوان را زخمی کرده بود این مساله همینطور پیش میرفت میتوانست در بارگاه بالا آشوب و بلوا بپا کند و همه را به وحشت بیندازد.. یک چنان هیولایی میتوانست کاری کند یک خدای آسمانی در مدتی بسیار کوتاه قدرتش را از دست بدهد و مانند یک انسان فانی بشود !!! حتی فکر به این ماجرا هم سبب میشد آشوب و هیاهوی بزرگی رخ دهد.

پس از احتمال چنین داستانی، شی چینگشوان مدتی سکوت کرد و بعد جواب داد: «مهم نیست کی اینکارو کرده!! کاریه که شده و تموم شده رفته!»

این واکنش بیش از اندازه سوال برانگیز بود.

اگر این یک دام و توطئه بود نباید اینطور واکنشی از شی چینگشوان میدیدند مخصوصا کسی مانند او که هرگز در برابر بی عدالتی سکوت نمیکرد. ناگهان یک فکر وحشتناک به ذهن شیه لیان رسید هرچند چیز بدی بود ولی میتوانست همه ماجرا را توضیح دهد.

در این میانه ناگهان مینگ یی گفت: « ساکت! »

هر سه درون تونل زیر زمینی نفس خود را حبس کردند. مینگ یی کف دستش مشعلی روشن کرد و تمام زمین اطرافشان را روشن نمود آندو نگاهش کردند. بنظر میرسید مینگ یی میخواهد با دایره ارتباط روحی تماس بگیرد ولی شی چینگشوان که در حال حاضر تمام قدرتش را از دست داده بود پس نمیتوانست از ذهنش برای ارتباط استفاده کند.

پس مینگ یی نظرش را عوض کرد با انگشتانش چیزی را در هوا نوشت همانطور که انگشتانش حرکت میکردند چیزی شبیه رد جوهر از خود بجا میگذاشتند شبیه جوهر غلیظی که در آب بیفتد و پراکنده شود. آندو دیدند که او نوشته – حرف نزنین و تکون نفورین! وایسین! –

پس از اینکه منتظر ماند تا آن را بخوانند فوت کرد و حرفهایش در هوا ناپدید شدند. شیه لیان هنوز مقداری قدرت معنوی استفاده نشده داشت پس از آنها

استفاده کرد و دستش را بالا آورد و چند خط نوشت: منتظر چی باشیم؟ یقدر بمونیم؟

مینگ بی نوشت: وایسین تا کسی که اون بالاست بره!

شیه لیان و شی چینگشوان همزمان بالا را نگاه کردند. بنظر میرسید این تونلی که مینگ بی با بیل گرانبهایش در زیر پایتخت آسمانی کنده بود از زیر اقامتگاه چند خدای آسمانی میگذشت حتما در این لحظه یک خدای آسمانی بالای سرشان قرار داشت.

خوب که گوش دادند میتوانند صدای قدم های سنگینی را بشنوند انگار کسانی در تالاری رفت و آمد میکردند. شیه لیان با گوش سپردن به صدای پاها حدس میزد که آن شخص یک خدای رزم باشد. این خدایان حواس پنجگانه بسیار تیزی داشتند پس اگر اینها سر و صدا میکردند حتما گیر می افتادند.

شی چینگشوان که نمیتوانست از دایره ارتباط روحی یا نوشتن استفاده کند برای بیان تهدیداتش تنها میتواند از حرکات لب استفاده کند. شیه لیان به او خیره شده و چینگشوان دو بار این پانتومیم را تکرار کرد تا او فهمید چه میگوید: برادر مینگ، چرا بی خیال کاخ و معبد نشدی؟ نمیشد بپاش از زیر فیابان فدای جنگ اعظم تونل بکنی؟

مینگ بی به سردی نوشت: قبلا کسی تو این کاخ نبود!!! بعدشم فیابان فدای

جنگ الان پر از سوراخ سنبه اس!!!

شیه لیان هم نوشت: درسته!! منم خیابون رو دیدم!! خیابون رزم یبوری پر از سوراخ و شکافه که بعضی سوراخ ها به چند متر میرسن ...اگه اونجا تونل کنده میشد ممکن بود سرمون رو بیاریم بالا با کسی چشم تو چشم بشیم!

آن سه نفر بی صدا ماندند، انگار تبدیل به سنگ شده بودند. صبورانه منتظر بودند تا آن خدای آسمانی برود کمی بعد شی چینگشوان دوباره لبهایش را تکان داد: «اون رفت!؟»

مینگ یی سرش را تکان داد. رگهای پیشانی شی چینگشوان بیرون زدند، صورت عصبانیش دقیقا به همان شکلی بود که از دست برادرش عصبانی بود او بی صدا گفت: این کیه داره اینبا می پرنه اصلا؟ الان حتی موقع خواب هم نیست! کدوم خداست که خواب لازم داره!؟ نکنه بالا سرمون همومی پیزیه؟؟؟!!

لازم به گفتن است که خدایان آسمانی نیازی به حمام رفتن هم نداشتند وقتی او لبهایش را به شکل کلمه حمام جمع کرد شیه لیان حس کرد مو به تنش سیخ شده با زور آندو را به جلو هل داد و با کمک پایش یک قدم به زمین زده و عقب رفت .

شمشیر تیزی از بالای تونل به درونش نفوذ کرد، هاله کشتار قدرتمندی داشت و در زمین میان پاهای او فرو رفت!!!!!!